

بررسی تطبیقی مفهوم درد در شعر عطار نیشابوری و حافظ شیرازی

بتول فخراسلام^۱
عطیه خراسانی^۲

چکیده

عطار و حافظ از چهره های درخشان عرفان و ادب فارسی هستند که کلام ایشان به لحاظ سمو فکر و وسعت اندیشه دربردارنده‌ی برجسته‌ترین مفاهیم عارفانه و عاشقانه است. عشق، جان شوریده‌ی ایشان را به دردمندی کشانیده است و شراره‌های درد از شعر دل انگیز ایشان فرو می‌بارد. درد از بن مایه‌های مشترک و پررنگ سخن ایشان است. انفعالات روحی و شراره‌های درونی شان سبب نزدیکی نگرش و تلقی ایشان نسبت به درد می‌گردد و از سوی دیگر تعلق به دو دوره‌ی زیستی متفاوت و بینونت در جهان‌بینی عرفانی، منجر به بروز تباین در دیدگاه ایشان نسبت به مضمون درد می‌گردد، به این سبب نگارندگان در مطاوی این مقال بر آنند تا رویکرد عطار و حافظ به مفهوم درد را مورد مذاقه قرار دهند. از این رو بر اساس روش توصیفی و تحلیلی، با استناد به منابع کتابخانه‌یی و اسناد موجود، ابتدا به بررسی مفهوم درد پرداخته، سپس به بیان وجوه تشابه مفهوم درد در کلام ایشان روی آورده و دغدغه‌های این دو شاعر سحر و چیره دست را در این زمینه تشریح نموده‌اند. در ادامه به بررسی وجوه تمایز رویکرد ایشان به مفهوم درد پرداخته‌ایم.

کلیدواژه‌ها

عطار، حافظ، درد، عشق، درمان

^۱ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران

^۲ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران ، atiyekhorasani@yahoo.com

مقدمه:

درد این واژه‌ی آشنا برای بشر که در طول حیاتش هرگز از هجوم آن مصون نمانده است، از لحاظ لغوی دو معنای متفاوت را در بردارد: "۱. احساس ناراحتی و بی‌قراری خاصی معمولاً در نقطه یا منطقه مشخصی از بدن که از تحریک رشته‌های عصبی ویژه‌ی درد ناشی می‌شود؛...۲. شور و شوق و حس غم خواری ناشی از عشق فراوان به کسی یا چیزی" (انوری، ۱۳۸۲: ۳۰۵۳)

در ادبیات و عرفان با تعریف دوم که در جهت تبیین درد غیر جسمانی به کار رفته است، روبرو هستیم. این درد جسمانی نبوده و جزء لاینفک وجودی رهرو در طی طریق به سوی حقیقت است، از این رو دردی مطلوب است و عاشقان راستین همچون گنجی گرانبها در جستجوی آنند. این درد محک شیفندگان حق و سرآغاز سلوک است و از فحوای کلام شوریدگان پارسی زبان به نیکی به گوش می‌رسد.

کیمیای نو کننده، دردهاست کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

هین مزن تو از ملولی، آه سرد "درد جو و درد جو و درد، درد"

(مولوی، ۱۳۸۶: ۹۷۱)

آنانکه دچار دغدغه حقیقت شده‌اند این درد را مایه نشاط و چالاکی می‌خوانند و آن را تباه‌کننده‌ی خواب غفلت می‌دانند از این رو در جهت پالودگی روح از مسایل حقارتبار نفسانی به این ریسمان ناگستنی چنگ می‌زنند.

عطار نیشابوری این عارف شوریده‌ی قرن هفتم که شراره‌های سوز و گداز عاشقانه‌اش از لابلای آثار گهربار وی مشهود است از دلسوختگانی ست که این درد معنوی بر روح و جانس متجلی گردیده و کلام وی را مزین نموده است. درد قویترین بن مایه سخن عطار است که برای لحظه‌یی وی را رها نمی‌کند. درد آنچنان با سرشت این عارف شاعر عجبین گردیده که بوی حقیقتی ناب از آن به مشام می‌رسد و آثار او را از شائبه‌ی تزویر و تقلید مبرا می‌نماید. "شعر وی - در مثنویات و دیوان - صدای روح و فریاد احساس روحانی است. حتی وقتی شعرش قصه است چیزی از زخم و آزار روح شاعر در شکل و شیوه‌ی بیانش انعکاس دارد که دریافته‌ی هست اما تفسیر کردنی نیست. بعضی از قدما این شعر را تازیانه‌ی سلوک می‌خوانده‌اند و این گزاف نیست." (زرین کوب، ۱۳۸۶: ۱۱۱)

دردمندی عطار توأمان با پختگی اندیشه‌ی وی جهان بینی فکری خاصی بدو بخشیده که برای دستیابی به عرصه‌ی جاودان طریقت می‌بایست شریعت را با درد درون پیوند زد و از این طریق به کمال حقیقی رسید، از این رو همواره در طلب درد است.

"ذره‌یی دردم ده ای درمان من زانکه بی دردت بمیرد جان من"

(عطار، ۱۳۸۸: ۱۴)

اندیشه‌های عارفانه و عاشقانه‌ی عطار بر شاعران بسیاری پس از وی، تأثیری شگرف نهاد که از آن جمله می‌توان خواجه حافظ شیرازی را نام برد. وی وارث به حق سنایی، عطار و مولاناست و عشق و عرفان در کلام او به اوج رسیده است. آتش درون حافظ تا سرحد اعجاز پیش رفته و دل‌های عاشقان پس از وی را گداخته است.

"اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سر حد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگر در سلاست و روانی، حکم قصاید ظهیر را دارد و به قصاید دیگران و سلیقه‌ی شعر نزدیک است به سلیقه نزار قهستانی، اما در شعر نزار غث و سمین بسیار است، به خلاف شعر وی؛ و چون در اشعار وی تکلف ظاهر نیست، وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند." (جامی، ۱۳۴۸: ۱۰۰)

حافظ شیرازی اگر چه از شاعران پیش از خود، من جمله عطار نیشابوری تأثیر پذیرفته است "ولی هیچ موضوع و مضمونی نیست که حافظ از دیگری گرفته و یک پرده‌ی هنری تر عرضه نکرده باشد" (خرم‌شاهی، ۱۳۸۴: ۶۴) در بیان مفهوم درد نیز حافظ

با وسعت نظر آنچه را که از سرشت مشوش و سرگشته‌ی وی سرچشمه گرفته با زیبایی تمام به تصویر کشیده است. رنج درون حافظ بسان عطار موجب ظهور درد در لهجه و کلام وی گردیده است.

در تحقیق پیش رو در پی دستیابی به پاسخ این سؤالات بنیادین هستیم که آیا مفهوم درد در کلام عطار با آنچه به عنوان درد در شعر حافظ مطرح گردیده است، وجه اشتراکی دارد؟ اگر وجوه تشابه در کلام این دو شاعر توانای پارسی‌گو قابل رویت است، مرزهای این تشابه تا کجا پیش می‌رود؟ آیا می‌توان وجوه متمایزی در مفهوم درد در اندیشه‌ی متعالی ایشان جست؟ آیا جهان بینی متفاوت و نیز دوره‌ی زیستی متغایر تأثیری در رویکرد این دو شوریده‌ی حقیقت به مفهوم درد داشته است؟ با توجه به انفعالات روحی و خط فکری عطار و حافظ می‌توان به این تصور رسید که در شعر ایشان از منظر مشترکی به مفهوم درد پرداخته شده باشد، به ویژه که دغدغه‌ی هر دو ایشان عشق به ذات باری تعالی بوده است و هر دو در فراق یار سوخته‌اند و درد اشتیاق و طلب برای لحظه‌ی ایشان را رها ننموده است. اما با تأمل در این نکته‌ی بسیار مهم که این دو شاعر حساس، متعلق به دو دوره‌ی زیستی متفاوت بوده و تحت تأثیر دو جامعه‌ی مجزا که از لحاظ سیاسی متحمل حوادث متفاوتی گردیده، قرار داشته‌اند؛ می‌توان انتظار داشت که تلقی ایشان از درد یکسره مشابه نخواهد بود و رگه‌های تباین و بینونت در آن متجلی خواهد گردید.

در این وجیزه به دنبال آنیم تا با تورق در آثار ارزشمند عطار نیشابوری از جمله مثنوی‌های مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، اسرارنامه، مختارنامه، منطق الطیر، دیوان اشعار و مطالعه غزلیات خواجه‌ی شیراز به بررسی مفهوم درد در شعر ایشان پردازیم و به وجوه تشابه و تمایز مفهوم درد از دیدگاه این دو سراینده توانا دست یابیم. از این رو پس از مطالعه و بررسی کتابخانه‌ی بر اساس روش توصیفی و تحلیلی، ابتدا به بررسی مفهوم درد و وجوه تشابه آن در شعر عطار و حافظ پرداخته، انواع درد و دغدغه‌های ایشان در این زمینه را بیان می‌نماییم. سپس به بررسی وجوه تمایز مفهوم درد در جهان‌بینی و نگرش این دو شاعر راز آشنا پرداخته، رگه‌های تفاوت رویکرد ایشان به درد را بیان خواهیم نمود؛ و در نهایت به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری مطالب روی خواهیم آورد.

بحث و بررسی

الف - وجوه تشابه مفهوم درد در کلام عطار و حافظ

۱. **درد غیر جسمانی و متعالی:** درد عطار " فردی نیست، درد جسمانی هم نیست - چیزی روحانی، انسانی و گیلهانی است. در همه اجزای عالم هست اما انسان - انسان ظلمت جهول - بیش از تمام کائنات به آن شعور دارد، همه اجزای عالم به انگیزه‌ی آن در پویه‌اند - و پویه‌شان به سوی کمال. درد شوق طلب است، احساس نقص است، رؤیت غایت است و بنابراین درد نیست، درمان است درمان نقص، درمان دور افتادگی از کمال. " (زرین کوب، ۱۳۸۶: ۱۶۷)

درد طلبی عطار رنگ جنون به شعر وی بخشیده و از خود بی خودی وی را به خواننده القا می‌نماید.

"گفت ای دردی که درمان منی جان جانی، کفر و ایمان منی"

(عطار، ۱۳۸۸: ۱۶۶)

"کفر کافر را و دین دیندار را ذره‌ای درد دل عطار را"

(عطار، ۱۳۸۸: ۱۴)

این درد آنچنان بر اندیشه و روح عطار سیطره افکنده که فراتر از کفر و ایمان پا نهاده و تنها محبت می‌طلبد. وی راه دستیابی به این درد را در فرد شدن و بی‌خویشتی می‌داند. "به نظر عطار، غایت و محرک سلوک و جوهره‌ی واقعی تصوف و همچنین نشانه‌ی واقعی حیات انسان همین درد است. تصوف عطار با آنکه آکنده از درد و سوز و عشق و شور است، تصوفی است معتدل و در حدی است که طریقت را با شریعت می‌آمیزد و از ادعای حقیقت که سخنان بعضی صوفیه را رنگ دعوی و خودنمایی داده است می‌پرهیزد. و ظاهراً همین مزیت است که در سخن او دردی و تأثیری خاص نهاده است." (زرین کوب، ۱۳۷۳: ۲۲۳)

درد بی‌درمانی که عطار می‌طلبد اگر روزی التیام یابد دیگر درد محبت نبوده و گریزگاه نجات نخواهد بود. در حکایتی دلنشین ماجرای دیوانه شدن شبلی و بستری شدن در تیمارستان را شرح می‌دهد که شاه می‌گوید در گلویش فلان دارو را بریزید تا بهبود یابد و شبلی چنین پاسخ می‌دهد:

"کاین نه زان دیوانگی ست ای نیک مرد کان به دارو به شود، گمردم مگرد
هر کجا دردی بود درمان پذیر آن نباشد درد، کان باشد زحیر
جان اگر نبود مرا جانان بس است داروی من درد بی درمان بس است"
(عطار، ۱۳۸۸: ۳۱۱)

از منظر عطار این درد معنوی، مرد ساز است و آن که از این درد بی‌خبر است از مردی نشانی با او نیست. احساس لطیف و نیروی خیال حافظ نیز از هجوم درد در امان نمانده و نیروی اندیشه و میل به تتبع جزئیات، وی را برآن داشته تا از آلامی که روح عصیانگرش را نواخته است، سخن بگوید. "درد از کلمات کلیدی حافظ است. باید گفت در حافظ "درد" به معنی پزشکی کلمه یعنی درد و رنج جسمانی سابقه ندارد و در غزلی هم که آشکارا و سراپا از بیماری‌اش سخن می‌گوید (فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان) از کلمه‌ی "درد" استفاده نکرده است. دردهای حافظ همه روحی و روحانی است." (خرم‌شاهی، ۱۳۷۳: ۶۹۷)

حافظ نیز همچون عطار گرفتار دردی ست که درمان ناپذیر است، و طبیبان قادر به علاج آن نیستند:

"دردم نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیم دوا کنند"
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۶۵)

"حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز ز آن که درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست"
(همان، ۸۷)

حافظ بسان عطار بر این باور است که درد محبت دوست، مرد افکن است و هر کسی دشواری‌های کوی دوست را بر نمی‌تابد، و این راهی ست مردساز که تنها مردان حقیقی در آن تاب خواهند آوردند.

"نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد"
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۱۵)

"من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن بلایی کز حبیب آید، هزارش مرحبا گفتیم"
(همان، ۵۰۴)

حافظ نیز چون عطار خودپرستی را حجاب و مانع در راه وصال می‌داند.

"حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود"
(حافظ، ۱۳۸۷: ۳۰۰)

درد حافظ دردی ازلی و ابدی ست و موهبتی ست که در ازل به وی بخشیده شده و وی را سر مست از محبت محبوب نموده است.

"عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست دیرگاه‌یست کزین جام هلالی مستم"
(همان، ۴۲۳)

"در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود"
(همان، ۳۰۲)

۲. **درد عشق:** عشق اصلی‌ترین دغدغه‌ی عطار است وی بر آن باور است که بدون عشق ورود به وادی طریقت بی‌نتیجه است و سالک هرگز به مقصد نخواهد رسید. درد عشق لازمه‌ی وصال است و آنکه به وادی عشق گام می‌نهد سراسر آتش خواهد شد آنگونه که نه کافری شناسد نه دین.

"بعد از این وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی بجز آتش مباد وانک آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو سوزنده و سرکش بود"
(عطار، ۱۳۸۸: ۱۸۶)

عشق بدون درد کاری از پیش نخواهد برد و رهاورد درد عشق برای سالک کمال خواهد بود.

"گر تو هستی اهل عشق و مرد راه درد خواه و درد خواه و درد خواه"
(عطار، ۱۳۸۸: ۳۶۷)

از دیدگاه عطار درد عشق دردی خوش است که هم درد است و هم درمان. وی بر این باور است که درد عشق موهبتی آسمانی است که خداوند تنها به انسان بخشیده و حتی قدسیان نیز از این موهبت بی‌بهره‌اند، از این رو عبادت بدون درد عشق را بی‌فایده می‌خواند.

"قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست"
(عطار، ۱۳۸۸: ۶۷)

درد و جنون عشق شیخ شوریده‌ی نیشابوری را تا بدان جا پیش می‌برد که خط بطلانی بر خوشنامی می‌کشد. عشق چنان شوری در وی بر می‌انگیزد که بی‌پروا از مرزهای نیکنامی در می‌گذرد و نام و ننگ نمی‌شناسد و به بدنامی و ملامت تن می‌دهد. "ارزش ملامت در تزکیه نفس و ریا ستیزی حاصل از آن جای برجسته‌ای را در قلمرو اندیشه و نظر عطار به خود اختصاص داده است. عطار در این زمینه تنها در حد نظر بسنده نکرده است بلکه عملاً خود را حداقل در قلمرو زبان بی‌هیچ پروایی در معرض و مسیر تجربه آن قرار داده است. در غزل‌های او اعتراف به می‌خواری و کفر و رندی و قلندری به حد وفور به چشم می‌خورد که این نتیجه ملامت برخاسته از درد عشق است." (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۹۹)

"مراقلاش می‌خوانند، هستم من از دردی کشان نیم مستم
نمی‌گویم ز مستی توبه کردم هر آن توبه کزان کردم، شکستم
ملامت آن زمان بر خود گرفتم که دل در مهر آن دلدار بستم
من آن روزی که نام عشق بردم ز بند ننگ و نام خویش رستم"
(عطار، ۱۳۶۶: ۳۹۳)

"دی زاهد دین بودم، سجاده نشین بودم ز ارباب یقین بودم، سر دفتر دانایی
امروز دگر هستم، دردی کشم و مستم در بتکده بنشستم دین داده به ترسایی"
(همان، ۶۵۹)

حافظ نیز همچون عطار از شور عشق سر مست است. "در فلسفه‌ی حافظ واسطه میان خداوند و آدمی عشق است. او تنها با بال عشق به دیدار خدا نایل شده است. ره‌آورد عشق از نادرترین ابتکارهای حافظ است، با معنای گسترده‌ای که در اشعارش موج می‌زند." (رحیمی، ۱۳۷۱: ۱۴۰) قوی‌ترین بن‌مایه شعر حافظ درد عشق است و اگر چه عشق حافظ یکسره آسمانی نیست، اما

لحظه‌یی از شراره‌های عشق در امان نیست و همواره در تب و تاب معشوق در حال سوختن است. "نزد حافظ عشق به هر صورت که هست مایه‌ی کمال انسانی است چرا که انسان را با معشوق وی پیوند روحانی می‌دهد و چون عاشق وجود معشوق را با همه‌ی کاینات برابر یا خود از همه‌ی کاینات برتر می‌یابد پیوندی که از راه عشق با معشوق حاصل می‌کند چنان است که او را با تمام کاینات با تمام آنچه ماورای کاینات و با تمام آنچه برتر از کاینات تصور می‌شود پیوند می‌دهد، وجود او را در ماورای خود وسعت و افزونی می‌بخشد." (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۱۸۱)

"طفیل هستی عشقند آدمی و پیری ارادت‌ی بنما تا سعادت‌ی بی‌ری
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری"
(حافظ، ۱۳۸۷: ۶۱۴)

حافظ نیز با عطار هم عقیده و هم رای بوده درد عشق را هم درد می‌خواند و هم درمان.

"دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم"
(همان، ۴۹۴)

حافظ نیز تنها آدمی را لایق درد عشق می‌داند، قلب انسان است که جایگاه ویژه‌یی برای این عطیه الهی است.

"جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد"
(همان، ۲۰۶)

"فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز"
(همان، ۳۶۰)

حافظ نیز عبادت بدون درد عشق را بی معنی می‌داند.

"خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد به آب دیده و خون جگر طهارت کرد"
(همان، ۱۷۹)

درد عشق، حافظ را بسان عطار به ملامت‌گری و پاک‌باختگی کشانده و شدت این لابلالی‌گری نسبت به شعر عطار در کلام حافظ بسامد گسترده‌تری یافته است تا آنجا که گاه وی را پیرو فرقه‌ی ملامتیه و قلندریه خوانده‌اند. "کمال عشق ملامت است و ملامت سه روی دارد: یکی در خلق و یکی در عاشق و یکی در معشوق؛ آن روی که در خلق دارد صمصام غیرت معشوق است تا به اغیار بازنگردد و آن روی که در عاشق دارد صمصام غیرت وقت است تا به خود وانگردد و آن روی که در معشوق دارد صمصام غیرت عشق است تا قوت هم از عشق خورد و بسته طمع نگردهد." (غزالی، ۱۳۸۵: ۲۲)

توجه حافظ به داستان شیخ صنعان و پاک‌باختگی و شوریدگی‌های او حکایت از تأثیر ملامتی‌گری عطار در وی است.

"گر مرید راه عشقی فکر بدنمایی مکن شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت"
(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۰۸)

"هر سر موی مرا با تو هزاران کارست ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست؟"
(همان، ۲۹)

۳. درد فراق: درد دوری و فراق یار، روح سرگشته‌ی عطار را می‌خراشد. او می‌داند که وصال ممکن نیست از این رو در همه حال گریان است. نیاز عاشقانه عارفانه‌ی عطار سبب می‌شود که او درد فراق را دوست بدارد و این درد را موهبت و هدیه‌یی گرانبها از سوی یار پندارد که به علت توجه ویژه‌ی خویش به شیخ بخشیده است. در غزلی هجران را به دیواری تشبیه می‌کند که

حایل میان او و یار است با این حال روی در این دیوار داشتن را می‌پسندد و خوش می‌دارد.

" چون وصال هیچ کس را روی نیست روی در دیوار هجران خوشتر است
خشک سال وصل تو بینم مدام لاجرم در دیده طوفان خوشتر است
همچو شمعی در فراق هر شبی تا سحر عطار گریان خوشتر است"
(عطار، ۱۳۶۶:۴۵)

همانگونه که درد یار برای عطار درمان است هجران وی نیز چون وصال ارزشمند و متعالی است.
" ما درد تو را به جای درمان داریم چون وصل تو نیست برگ هجران داریم
چندان که تراز هر سویی شمشیرست ما را سر و گردن است تا جان داریم"
(عطار، ۱۳۸۹:۲۲۴)

درد هجران در نهایت عاشق را فانی خواهد ساخت .

" اول ز همه کار جهان پاک شدم و آخر ز غمت با دل غمناک شدم
دستم چو به دامن وصال نرسید سر در کفن هجر تو با خاک شدم"
(همان، ۲۳۶)

حافظ مانند عطار از این درد در رنجش است و سبب درد فراق را در نمی‌یابد.

" بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود"
(حافظ، ۱۳۸۷:۲۸۲)

اندوه وصال جاننش را بیقرار می‌کند و تب و تابش را افزون می‌نماید.

" اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند درد عشقت و جگرسوز دویی دارد"
(همان، ۱۶۶)

درد فراق نشاط و شوق زیستن را از حافظ می‌ستاند، وی بر این باور است که در سراسر عالم کسی نشانی از وصال یار حقیقی ندارند.

" جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبمی درین ره صد بحر آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد"
(همان، ۱۷۰)

در غزلی زیبا از باد صبا مدد می‌خواهد که پیغام وی را به یار برساند، آتش جانسوز درون عاشق و شرح فراق را به گوش معشوق رساند. یاری طلبیدن حافظ از باد صبا زیبایی شگفت‌انگیزی به کلام وی بخشیده است.

" ای صبا، گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان بیوس، آنگه بزاری عرضه دار کز فراق سوختم، ای مهربان، فریاد رس
من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس"
(همان، ۳۶۱)

درد هجران و دوری از یار به رساترین و دلکش‌ترین شیوه در شعر حافظ به اوج خود رسیده تا آنجا که کلام هیچ شاعری به پایه سخن وی نمی‌رسد.

"نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مسویه‌های غریبانه قصّه پردازم
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم"
(همان، ۴۵۲)

۴. درد حیرت: از دیگر بن‌مایه‌های سخن عطار دودی‌ست که از حیرت پدیدار شده و جان مجنون عطار را گرفتار خویش ساخته است. وی درد حیرت را جاودان و بی‌درمان می‌خواند.

"هر که او سرگشته و حیران بماند درد او جاوید و بی‌درمان بماند
از همه کار جهان نومید شد کار او خون خوردن جاوید شد"
(عطار، ۱۳۸۸: ۲۴۳)

یکی از هفت وادی طریقت که شیخ عطار در منطق الطیر به آن پرداخته و سالک راه حق ملزم به عبور از آن و پذیرش خطرات آن است، وادی حیرت می‌باشد. جایی که رهرو سرگشته و مبهوت شده تنها با درد و حسرت همنشین است. عطار معتقد است که درد عشق در نهایت به تحیر منجر خواهد شد و آنان که به حقیقت نزدیک‌ترند، درد حیرتشان افزون‌تر خواهد بود.

"دردت اول از تفکر می‌رسد آخر الامرت تحیر می‌رسد"
(عطار، ۱۳۸۸: ۴۴۵)

شیخ نیشابوری عشق الهی را علت و غایت حیرت می‌خواند، زیرا هر کس از جام عشق حق نوشید مست و حیران می‌شود.

"هر که خورد از جام عشقت قطره‌ای تا قیامت مست و حیران خوشتر است"
(عطار، ۱۳۶۶: ۴۵)

عطار حاصل جستجوهای اذهان تشنه‌ی حقیقت را حیرت و سرگشتگی می‌داند.

"همه چون حلقه بر در ماند گانیم همه در کار خود در ماند گانیم
زهی دردی که درمانی ندارد زهی راهی که پایانی ندارد!"
(عطار، ۱۳۹۲: ۱۷۳)

در نهایت عطار جهان را سراسر حیرت می‌داند که انسان در آن جز سرگشتگی حاصلی نخواهد داشت و به ذات حقیقت دست نخواهد یافت مانند آنچه در منطق الطیر بر سر مرغان آمد.

"کار عالم عبرت است و حسرت ست حیرت اندر حیرت اندر حیرت ست
هر زمان این راه بی‌پایان‌تر است خلق هر ساعت درو حیران‌ترست"
(عطار، ۱۳۸۸: ۱۳)

حافظ نیز همچون عطار دچار سرگشتگی‌ست و از درد حیرت رنج می‌کشد. عشق او را هم به حیرانی و دردمندی کشانده است. وی بر این باور است که شناخت حقیقت و ذات هستی از راه عقل میسر نمی‌شود و برای طی طریق و ادراک معرفت عشق و شوریدگی لازم است.

"شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست کشید در خم چوگان خویش چون گویم"
(حافظ، ۱۳۸۷: ۵۱۶)

حیرت مولود اوج معرفت است و در هر لحظه در حال فزونی گرفتن است، از این روست که حافظ می گوید:

"مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست"

(همان، ۹۸)

"من سرگشته هم از اهل سلامت بودم دام راهم شکن طره هندوی تو بود"

(همان، ۲۸۵)

حافظ در بجه قلبش را رو به تجلیات حقیقت گشوده است و رویارویی با این تجلیات وی را سرگردان و دردمند ساخته است. تقرب به ذات حقیقت و رویارویی با صور نامتناهی هستی و ادراک تحول و تطور دایم خالق در آنها، چنان حیرت آفرین است که عقل مصلحت‌اندیش در وادی آن پا در گل و ناتوان می‌ماند و این برای آدمی چیزی جز سرگشتگی به همراه نخواهد داشت.

"بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید"

(همان، ۳۱۵)

زیبایی و عشق، عطار و حافظ را در دام حیرت کشانیده است، چنان که گاه خود را آن قدر به معشوق نزدیک می‌بینند که خویشتن را با وی یکی می‌پندارند و گاه چنان معشوق گم و دست نیافتنی می‌گردد که در آتش اشتیاق وصال وی می‌گدازند و می‌سوزند و این دیالکتیک قرب و بعد ایشان را به وادی حیرانی و شوریدگی می‌کشاند.

۵. درد طلب و اشتیاق: یکی دیگر از دغدغه‌های عطار درد طلب است که وی آن را آغازگر سلوک طریقت می‌داند، از

این رو در منطق‌الطیر در شرح هفت وادی، اولین وادی را وادی طلب می‌خواند که در آن سالک با صد بلا مواجه می‌شود.

"چون فرو آیی به وادی طلب پیشت آید هر زمانی صد تعب"

صد بلا در هر نفس اینجا بود طوطی گردون، مگس اینجا بود"

(عطار، ۱۳۸۸: ۱۸۰)

درد طلب برای لحظه بی عطار را رها نمی‌کند. طالب همه جا در جستجوی مطلوب است به این امید که جایی نشانی از وی بیابد. عطار آن کسی را که درد طلب ندارد مرداری می‌خواند که جز نقشی بر دیوار نیست.

"هر کرا نبود طلب، مردار اوست زنده نیست او، صورت دیوار اوست"

(همان، ۱۸۵)

درد طلب و اشتیاق که ناشی از نیاز روحی و بی‌تابی درون است در کلام حافظ نیز ظهور یافته است. وی بر این عقیده است که اگر درد طلب در وجود کسی نباشد، لایق عشق نخواهد بود و این موهبت متعالی حصه‌ی وی نخواهد شد.

"طیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک چو درد در تو نبیند، کرا دوا بکند؟"

(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۵۲)

حافظ درد طلب را تنها در وجود پاکبازان می‌بیند و زاهدان مدعی را از آن بی‌بهره می‌داند.

"درین صوفی و شان دردی ندیدم که صافی باد عیش دردنوشان"

(همان، ۵۲۵)

از منظر حافظ آنکه از درد طلب بویی برده است، مورد لطف معشوق واقع خواهد شد، اما دلتنگی حافظ بدان جهت است که درد طلب را در کسی نمی‌بیند و این روح حساس شاعر عاشق را خدشه دار می‌سازد.

"عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟ ای خواجه درد نیست و گر نه طیب هست"

(همان، ۸۸)

حافظ کسانی را که بدنبال درمان درد طلب هستند، قبول نداشته و درمانده خوانده است.

"دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد ز فکر آنان که در تدبیر درمانند، در مانند
چو منصور از مراد آنان که بر دارند، بردارند بدین درگاه حافظ را چو می خوانند، می رانند
درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند که با این درد اگر در بند درمانند، در مانند"
(همان، ۲۶۲)

حافظ درمان درد طلب را تنها از گنجینه‌ی غیب می‌طلبد، وی مدعیان دروغین راه طلب را باور نداشته است، درد و سوزش را
از ایشان پنهان می‌دارد و چشم امید بر درگاه ایزدی دوخته است.

"دردم نهفته به ز طیبیان مدّعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند"
(همان، ۲۶۵)

۶. درد دین: عطار متشرعی دردمند است که همواره در حال دفاع از دین بوده است. وی به علت احاطه و تسلطی که بر
علوم دینی، تفسیر قرآن، حدیث و قصص داشته آنها را به زیبایی در آثار ارزشمند خویش وارد نموده است. از فحوای کلام وی
نگرانی‌ها و دلمشغولی‌های وی نسبت به دین حقیقی مشهود است. "او مردی مخلص و مؤمن راستین بود خدا را می‌شناخت و
می‌پرستید اما نه پرستش زاهدانه که از طمع به حور و قصور خیزد بلکه پرستشی عاشقانه که از کمال معرفت مایه گیرد و حق
مطلوب باشد و بس... این ایمان عاشقانه چنان نیست که عطار را کور و کر کند و از تأمل و تفکر باز دارد تا او مانند سلیم دلان
بی خبر و عامیان بسته چشم گران گوش هر چیز را که رنگ دین دارد و به نحوی از انحاء به ائمه دین منتسب شده است،
نیندیشیده و به غور کار نارسیده بپذیرد و اعتقاد کند، بلکه او مردی هوشمند و نکته یاب و ژرف‌نگر است و بسیار از مسایل را به
دیده‌ی خرد دوربین دریافته." (فروزانفر، ۱۳۸۹: ۵۸)

عطار تمام کاینات را اسیر درد دین می‌داند.

"گرفته درد دین اهل خرد را میان جادویی خواهی تو خود را
همه اجزای عالم عین دردند سر افشانان میدان نبردند"
(عطار، ۱۳۹۲: ۱۸۹)

عطار نیشابوری از پیروان مکتب تصوف است اما صوفی‌گری وی بر پایه عشق استوار است و عشق وی رویکردی قاطع و
مثبت نسبت به شریعت محمدی دارد. وی از زهد ریایی بیزار است اما اساس شریعت را ارج می‌نهد، بدان پایبند است و تخطی از
آن را بر نمی‌تابد. وی دین زاهدان ریاکار را دین تهی می‌خواند. عطار زهد حقیقی را در گرو پاکبازی و صفای دل می‌داند. وی
در دین عادت ستیز است و از عبادتی که از روی عادت است نه پاکبازی بیزار می‌جوید.

"تو یقین می‌دان که اندر راه او نیست عادت لایق درگاه او
هر چه از عادت رود در روزگار نیست آن را با حقیقت هیچ کار"
(عطار، ۱۳۸۸: ۲۱۹)

حافظ نیز همچون عطار دغدغه‌ی دین دارد اگر چه درد دین در کلام وی بسامدی را که در سخن عطار یافته به خود نگرفته،
با این حال درد دین از نکات مورد توجه حافظ بوده است. "دیانت حافظ در قالبهایی که دکانداران دیانت ساخته و پرداخته‌اند
نیست. او مانند سقراط، به سبک خود و به اصول عارف فکور و حکیم وارسته متدین است." (دشتی، ۱۳۴۹: ۱۵۴) حافظ نیز
همچون عطار از زاهدان ریایی در رنج است و ایشان را نکوهش می‌کند.

"بشارت بر به کوی می فروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد"

(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۷۷)

حافظ بر این باور است که در این زمانه کسی که از درد دین در رنج باشد، وجود ندارد و تلاش‌های مدعیان بی سبب است.

"نمی‌بینم نشاط عیش در کس نه درمان دلی نه درد دینی"

(همان، ۶۵۸)

حافظ به سان عطار مسیر پاکبختگی را تنها راه نجات از دینداری ریایی می‌داند.

"ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود"

(همان، ۲۸۷)

حافظ خود را بی نیاز از زهد ریایی می‌خواند و بر این عقیده است که آنان که گرفتار این وادیند و سعی در فریب اهل راز

دارند در نهایت رسوا خواهند شد.

"صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد"

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد"

(همان، ۱۸۰)

ب - وجوه تمایز مفهوم درد در کلام عطار و حافظ

با توجه به آنچه تاکنون ذکر گردید، مفهوم درد در کلام عطار و حافظ وجوه مشترک و مشابه بسیاری با یکدیگر داشت، با این حال با غور و بررسی در کلام این دو شاعر توانای پارسی‌زبان می‌توان رگه‌های تباین و تضاد را در سخن ایشان یافت. وجود تفاوت در رویکرد ایشان به مفهوم درد چندان دور از ذهن نمی‌باشد، زیرا که این دو شاعر توانا متعلق به دو دوره‌ی زیستی متفاوت، دو خطه‌ی جغرافیایی مختلف و دارای اندیشه و جهان بینی‌های متباینی نسبت به یکدیگر هستند. از این رو بروز بینونت و مغایرت در کلامشان منطقی به نظر می‌رسد.

عطار شوریده‌یی از خطه‌ی عرفان پرور خراسان است که پایبندی پایان‌ناپذیری به شریعت دارد و سیر در وادی طریقت را جز از طریق شریعت ممکن نمی‌پندارد؛ از این رو دردی که از فحوای کلام وی به گوش می‌رسد دردی متشرعانه است که به شدت رنگ و بوی عاشقانه دارد. این درد برای لحظه‌یی از عطار جدا نمی‌شود تا آنجا که بر کلام وی دردمندی توأم با ترسی سایه می‌افکند که روح ناامیدی را در وجود خواننده بیدار می‌سازد. عطار اگرچه دردمندی عارف است که از گوشه‌نشینی روی گردان است اما دغدغه‌ی اصلی وی رهایی از این زندان خاکبست از این رو سخن وی گاه رنگ پند و اندرز به خود می‌گیرد. اما کلام حافظ از این منظر تفاوت عمده‌یی با شعر عطار دارد. "حافظ خشک نیست، مشرب و وسیع دارد، دیانت در نظر او جز اخلاق کریمه و ملکات فاضله مفهوم دیگری ندارد. وسعت نظر، سعه صدر و فکر روشن تبار ایرانی در وی به حد وافر دیده می‌شود." (دشتی، ۱۳۴۹: ۱۵۹)

اگرچه سخن عطار نیز از تکلف به دور است و در سادگی و روانی و پختگی به منصفه ظهور رسیده است با این حال در انجذاب و طنطنه به شعر حافظ نمی‌رسد. "راز محبوبیت و جاودانگی شعر حافظ در اولاً: توفیق در آفرینش حداکثر زیبایی و گوشنوازی و تناسبات در قالب و صورت شعر، ثانیاً: توفیق در آفریدن چشم انداز نامحدود تخیل و تجسم در مفهوم و محتوای معنوی شعر، ثالثاً: همنوایی لازمان حیرت انگیز با آمال و آلام و ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه خواننده، فرد و یا جامعه." (مرتضوی، ۱۳۷۰: ۲۳)

حافظ نیز عاشقی دردمند است اما این دردمندی به وی چهره‌ی پیری گوشه‌نشین که دایم در حال اندرزگویی ست نبخشیده است. درد وی توأم با نوعی امیدواری روح‌نوازی است که لذتی خاص از آزادگی و رهایی را در ذهن خواننده متبادر می‌سازد و شیرینی دلکشی به جان تشنه‌ی وی می‌بخشد. شعر حافظ اگرچه بیان‌کننده‌ی دردهاست اما همزمان با بیان درد در جستجوی التیام و تسکین است، درد محض نیست، بلکه درد توأم با درمان است، درمانی که اگرچه قطعی و محض نیست اما گریزگاهی امن است تا آرامش را تا حدی به اندیشه‌ی خواننده ببخشد و سبب تشحیذ خیال وی گردد. "حافظ در حد اعتدال ایستاده، تصوف و عرفان را با غزل می‌آمیزد، جبر و فلسفه‌ی خیامی، پند و تسلیت را با تعادل بی‌نظیری ممزوج می‌کند. الحاد به خرج نمی‌دهد، از تعصب و خشکی هم بر کنار است. صوفیست ولی "صوفی صومعه عالم قدس" که با مشرب وسیع و مسامحه‌آمیزی به عقاید و افکار گوناگون می‌نگرد." (دشتی، ۱۳۴۹: ۳۱۶)

حافظ در اوضاع سیاسی و اجتماعی بی‌ثباتی می‌زید، زاهدان ریایی از هر طرف سر برآورده‌اند و زهد فروشی از مشاغل رایج روزگار است. از این رو برای تسکین درد به آنچه ایشان نهی می‌کنند، روی می‌آورد، از این رو میخانه در شعر وی مکانی پر ارزش می‌گردد. "میخانه که خلاف مسجد است، در جهان شاعرانه‌ی او جایگاه بس مطلوبی است. او ارزش می‌نهد به چیزی که از جهت مذهبی بی‌ارزش است تا بی‌ارزشی نهاد مقابل آن یعنی مسجد و خانقاه را نشان دهد." (انوری، ۱۳۷۸: ۱۹۴)

در راستای التیام درد به طرب و شادی متمایل می‌گردد و از گل و چمن و شراب سخن می‌راند و مطلبی دردناک را در قالب الفاظی شیرین به شیوه‌ی بی‌دل انگیز بیان می‌نماید.

"حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم؟
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
 از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم"
 (حافظ، ۱۳۸۷: ۴۷۶)

علاوه بر کاربرد واژگانی دلکش، از رندی و طنز نیز به عنوان مؤلفه‌های گریز و تسکین بهره می‌برد. طنز حافظ زهرخندی ست بر آنچه در این جهان بر سر آدمی آوار می‌گردد.

"با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش"
 (همان، ۳۸۷)

کلام بهبود بخش حافظ تنها به یک دوره و زمان خاص تعلق ندارد "مضمون شعر او همیشگی و جاودانه است. از آزادگی سخن می‌گوید، با ریا و جهل می‌ستیزد و نیکی را گرامی می‌دارد. از رنجی مشترک با همه‌ی انسانها می‌سوزد و دردی را واگویی می‌کند که زخم پنهان جامعه در بند است. بدین گونه شعر او مرز زمانی ندارد. او به یاری این زبان مرزهای زمانی را از بین می‌برد و انسان عصر خویش را به انسان تاریخی بدل می‌کند. شیوه‌ی کلامش آن گونه خطابی نیست که در ورطه‌ی گزارش تاریخی سقوط کند. زبان حافظ، زبان جهانی و انسان حافظ، انسان تاریخی است." (عمادی، ۱۳۷۰: ۷۸)

نکته‌ی دیگر که در جهت التیام درد در کلام حافظ به چشم می‌خورد، امید پر رنگ وی به الطاف خداوندی ست، اگر چه امید به بخشایش در کلام عطار نیز مشهود است، اما وضوح این امیدواری در شعر حافظ بسیار قوی و قابل رؤیت است. این امید دلنواز به طرز چشمگیری بر روان خواننده مؤثر واقع می‌گردد.

"لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سر بسته چه دانی خموش"
 (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۸۴)

"نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت؟"

(همان، ۱۱۲)

توجه حافظ به اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر، نسبت به عطار بیشتر است، از این رو وی را بر آن داشته تا راهکارهایی را برای التیام زخم و درد بشر در کلامش ذکر کند. حافظ بر عکس عطار سعی در فراهم نمودن بستری مناسب برای زیستن در روی زمین داشته است، از این رو با دردهای خویش با رویکردی امیدوارانه برخورد نموده است. وی برخلاف عطار تنها به آسمان نمی‌نگرد، بلکه گوشه چشمی بر زمین و زندگانی دنیوی نیز داشته است و یکسره از زمین نگسسته است. تفاوت حافظ با عطار در این است که عطار عارفی شوریده است، در حالی که حافظ عاشقی سرگشته است و این عشق و سرگشتگی به طور کامل از زمین و زمینیان جدا نشده است. علاوه بر آنچه ذکر گردید، واژه‌ی درد از لغت‌های پر بسامد شعر عطار است، اما روحیه میانه‌رو و معتدل حافظ که افراط و تفریط را بر نمی‌تابد، در بیان درد و سوز درون تنها به کاربرد واژه‌ی درد اکتفا نکرده و شراره‌های روح عصیانگرش را در قالب واژه‌های دیگری نیز ریخته است. از این رو کاربرد لغت درد در شعر وی نسبت به سخن عطار بسامد نازل‌تری یافته است.

نتیجه سخن:

با سیر و کنکاش در شعر عطار و حافظ، به این نتیجه رسیدیم که درد از دیدگاه ایشان اقسامی دارد:

۱. درد هر دو غیر جسمانی و متعالی است که درمان ناپذیر و مرد ساز است و تنها مردان حقیقی تاب تحمل آنرا خواهند داشت.
 ۲. درد عشق که مهم‌ترین دغدغه‌ی عطار و حافظ است موهبتی الهی است که تنها به آدمی بخشیده شده است. این درد ایشان را تا بدان جا پیش می‌برد که خط بطلانی بر خوشنامی می‌کشند و به ملامت گری می‌رسند.
 ۳. درد فراق و دوری از یار که روح سرگشته‌ی هر دو را ناآرام می‌کند و شراره‌های درون ایشان را بیشتر می‌نماید.
 ۴. درد حیرت که در راه تقرب به ذات نامتناهی، عقل دوراندیش را در برابر تجلیات حقیقت عاجز و ناتوان می‌سازد.
 ۵. درد طلب و اشتیاق که جان هر دو را بی تاب کرده و این درد را آغازگر راه سلوک می‌دانند.
 ۶. درد دین که این دو شوریده‌ی راه عشق را پریشان کرده، باعث روی گردانی ایشان از زهد ریایی گردیده است.
- علاوه بر این تعلق دو شاعر به دو دوره‌ی زیستی متفاوت، دو خطه‌ی جغرافیایی مختلف و دارا بودن دو جهان‌بینی متباین، باعث بروز تضاد و تباین در کلام ایشان گردیده است. عطار برای لحظه‌یی از درد فارغ نمی‌شود، تا آنجا که کلام وی حاوی دردی توأم با ترس می‌گردد و روح ناامیدی از آن به مشام می‌رسد. دغدغه‌ی اصلی وی رهایی از دنیا و زندگی دنیوی است از این رو گاه سخنش رنگ پند و اندرز به خود می‌گیرد. اما حافظ عاشقی است که درد توأم با امیدواری روح‌نوازی دارد. شعر وی اگرچه بیان‌کننده‌ی دردهاست اما در جستجوی التیام و تسکین این درد نیز می‌باشد و اگرچه درمان به صورت محض وجود ندارد اما گریزگاه امن و آرامی فراهم می‌کند. در راستای التیام درد به طرب و شادی متمایل می‌گردد و مطالب دردناک را در قالب الفاظ شیرین بیان می‌کند. علاوه بر این از رندی و طنز نیز به عنوان مؤلفه‌های گریز بهره می‌گیرد و نیز امید وافر که الطاف الهی دارد. توجه حافظ به اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر بیش از عطار است از این رو وی را بر آن می‌دارد تا به جستجوی راهکارهایی برای التیام زخم بشر برآید. نگاه عطار همواره به آسمان است و از زمین بریده است اما حافظ نگاهی به زمین و زمینیان دارد. علاوه بر این بسامد واژه‌ی درد در کلام عطار بیش از سخن حافظ است. حافظ به علت دارا بودن رویه‌یی معتدل در بیان درد تنها از واژه‌ی درد بهره نبرده بلکه سوز درونی خویش را در قالب کلمات و واژگان دیگری نیز ریخته است.

منابع

۱. انوری، حسن، ۱۳۷۸، **صدای سخن عشق**، انتشارات سخن: تهران
۲.، ۱۳۸۲، **فرهنگ بزرگ سخن**، انتشارات سخن: تهران
۳. پورنامداریان، تقی، ۱۳۸۰، **در سایه آفتاب**، انتشارات سخن: تهران
۴. حافظ، شمس الدین محمد، ۱۳۸۷، **دیوان غزلیات**، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاه: تهران
۵. جامی، عبدالرحمان، ۱۳۴۸، **بهارستان**، کتابخانه مرکزی: تهران
۶. خرماهی، بهاء الدین، ۱۳۷۳، **حافظ نامه**، انتشارات علمی و فرهنگی: تهران
۷.، ۱۳۸۴، **ذهن و زبان حافظ**، انتشارات ناهید: تهران
۸. دشتی، علی، ۱۳۴۹، **نقشی از حافظ**، انتشارات امیرکبیر: تهران
۹. رحیمی، مصطفی، ۱۳۷۱، **حافظ اندیشه**، نشر نو: تهران
۱۰. زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۳، **با کاروان حله**، انتشارات سخن: تهران
۱۱.، ۱۳۸۵، **از کوچه رندان**، انتشارات سخن: تهران
۱۲.، ۱۳۸۶، **صدای بال سیمرغ**، انتشارات سخن: تهران
۱۳. عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، ۱۳۹۲، **اسرارنامه**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن: تهران
۱۴.، ۱۳۹۲، **الهی نامه**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن: تهران
۱۵.، ۱۳۶۶، **دیوان اشعار**، تصحیح تقی تفضلی، انتشارات علمی و فرهنگی: تهران
۱۶.، ۱۳۸۹، **مختارنامه**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن: تهران
۱۷.، ۱۳۸۸، **مصیبت نامه**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن: تهران
۱۸.، ۱۳۸۸، **منطق الطیر**، تصحیح صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی: تهران
۱۹. عمادی، اسدالله، ۱۳۷۰، **جهان بینی و زیبایی شناسی حافظ**، نشر دی: تهران
۲۰. غزالی، احمد، ۱۳۸۵، **السوانح فی العشق**، به کوشش ایرج افشار، انتشارات منوچهری: تهران
۲۱. فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۸۹، **شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ عطار نیشابوری**، انتشارات زوآر: تهران
۲۲. مرتضوی، منوچهر، ۱۳۷۰، **مکتب حافظ**، انتشارات ستوده: تبریز
۲۳. مولوی، جلال الدین محمد، ۱۳۸۶، **مثنوی معنوی**، به تصحیح نیکلسون، انتشارات دوستان: تهران